

پای حرف حساب

عباس آقا (کارگر فنی)

چند روز قبل درست بعد از نهار، وقتی از سالن زدم بیرون تا سیگاری روشن کنم، محمد اومد سراغم. از پشت زد رو شونهام و طلب یک نخ سیگار کرد. با تعجب پاکت سیگار رو دادم به محمد و گفتم: "محمد تو و سیگار؟؟؟ تو که تقریباً یک ساله ترک کردی؟؟؟" "گفت: "بیخیال داداش. بریم یه گوشه ای کارت دارم". سیگار رو روشن کردم و با هم تا پشت سالن غذا خوری رفتیم و زیر سایه دیوار نشستیم. از چشماش خشم غیرقابل کنترلی فوران می‌زد. من که ۶ سالی میشه با محمد رفیقم، این چنین خشمگین ندیده بودمش. تا حالا نشده بود نگاهم رو از نگاه محمد بدزدم. پک عمیقی به سیگار زد و گفت: "داداش این چهارشنبه و پنج شنبه هم که کارخانه رو تعطیل کردن". گفتم: "اره. مثل اینکه مواد اولیه کم داریم و باید با هر بدبختیه خودمون رو تا آبان بکشونیم جلو."

گفت: "مگه آبان قراره چی بشه؟ من الان لنگ دوزار پولم. آبان بخوره تو سرم". گفتم: "محمد اینا بابت گرون شدن دلار موادی که وارد کردن رو تو گمرک نگه داشتن و ترخیص نمی‌کنن." "گفت: "خوب تقصیر من چیه این وسط که با این تعطیلات اجباری دو روز تو هفته باید حقوق کم بشه؟" "گفتم: "مگه چاره ای هم دارند؟" "پک عمیقی به سیگار زد و گفت: "وقتی که جیک جیکشون بود و میلیارد میلیارد در می‌آوردن، فکر امروز رو نمی‌کردن؟" "گفتم: "چرا فکر امروز رو میکردن که هر کدوم رفتن تو سوئیس و کانادا و بقیه جاهای دنیا ملک خریدن و کار و کسب راه انداختن".

گفت: "داداش یه چیزی میگم بهت بر نخوره، همین شما سرپرستا و مهندسا بودید که ما رو بدبخت کردید. هر بار خواستیم بریم یقه اصل کاری رو بگیریم شما نداشتید و ما به حرمت نون و نمکی که با هم خورده بودیم کوتاه اومدیم. اگر بین ما کارگرا و اون مدیرهای غارتگر، شما ها نبودید، زودتر به حقمون میرسیدیم. ناراحت نشیا ولی شما ها فقط کارتون لاس زدن با مدیراس "

چیزی به محمد نگفتم. چیزی نداشتم که بگم. کاملاً حرفش رو قبول داشتم و این نقد رو به خودم و همه همکارام وارد می‌دونستم. وقتی یاد فروردین ماه امضاء کردن قراردادهای ابتدای سال می‌افتم، میبینم این "ما" بودیم که وقتی دیدیم چندر غاز حقوقمون رفته بالاتر و به نوعی حق السکوتمون بیشتر شده، رفتیم سراغ کارگرا و راضی‌شون کردیم به امضاء قرارداد. همون موقع کارگران موافق این دستمزد ناچیز نبودند. اما متأسفانه به علت نداشتن تشکیلات و سندیکا و ... خام صحبت‌های "ما" شدند و پای برگه قرارداد رو امضا کردند.

در این فکرها بودم که محمد زد رو شونهام و پرسید: "ببین داداش همین شرکت خودمون تا دلار گرون شد مگه ۲۵٪ قیمت محصولات رو بالا نبرد؟ مگه شیر و گوشت و پنیر و اجاره خونه با گرون شدن دلار بالا نرفت؟ مگه عالم و آدم کالایی که میفروختن رو گرون نکردن؟" "گفتم: "درسته. همه گرون کردند. یعنی راهی جز گرون کردن نداشتن. برای اینکه سرپا بموندن و بتونن ادامه بدهند مجبورند گرون کنند."

محمد گفت: "داداش همه تولیدکنندگان و بازاریها و فروشنده ها وقتی دلار بالا رفت برای اینکه زنده بموندن کالایی که برای فروش آماده کرده بودند رو گرون کردند ... اما فقط و فقط و فقط من کارگر که سالهاست دارم زور بازو و عمرم رو می‌فروشم در این

زنجیره حق گرون کردن ندارم. آخه این انصافه. چرا هر روز از شیر مرغ تا جان آدمیزاد گرون میشه ولی دستمزد کارگر همون چیزیه که اول فروردین تعیین شده؟؟؟؟ چرا ما حق نداریم وقتی خرج زندگی امون سه برابر شده درخواست افزایش حقوق داشته باشیم؟ چرا باید کارخونه دار برای اینکه دوزار از سودش کم نشه ما کارگرها رو بفرسته تعطیلات!!! اجباری؟ مگه موقعی که اوضا بر وفق مرادش بود و پول بار کامیون میکرد و روز ۴ ساعت اضافه کاری اجباری گذاشته بود ما می گفتیم خرت به چند من؟ چرا الان کمی به فکر ما نیست؟ مگر نمیدونه خرج زندگی ما ۳ برابر شده. حالا تو این اوضاع میخواد کاری کنه که دریافتی ما نصف بشه؟ مگه از گرسنگی مردن شاخ و دم داره؟ اینجوری پیش بره ده تا از همکاری خودم نون برای خوردن هم ندارن. "

برای این سوال جوابی نداشتم. جوابی که میخواستم بگم رو محمد بهتر از من می دونست

می دونست سرمایه دار اجازه نمی ده کوچکترین کاهشی در سودش پدید بیاد و هر تلاطمی در بازار رو با گران کردن کالا و فشار بر کارگران دفع می کنه. محمد حتی بهتر از من می دونست ... مطمئنم این محمد بود که قصد داشت " آگاهی " منو تست کنه.